

**قَلْوَى:** (به ضم و کسر طاء، و مُتَوَّنٌ و مقصور خوانده شده) نام وادی یا زمین، مانند: زُحَلٌ، و حُطَمٌ. و با

تنوین مصدر به معنای مفعول: درهم پیچیده. یا وصف: بارها، پی در پی.

(ج ۳ ص ۱۱/۸۷)

## «ظ»

**ظَنٌّ:** ۱ - گمان، باور، علم، آنچه در ذهن می‌گذرد و بردل چیره می‌شود، مقابل یقین.

(ج ۱ ص ۲۲/۱۱۳)

۲ - بعضی ظن را در اینجا به معنای باور و یقین گرفته‌اند، و توجه نکرده‌اند که در این مورد ظن بلیغ‌تر از یقین است، زیرا ظن به ملاقات رب داشته

باشند نباید چنین باشند، چه رسد به آنکه اینها خود را اهل باور و یقین می‌نمایند. و اشاره به این است که مطلب بالاتر از حوصله فکری و ادراک ذهنی انسان است. پس هر چه از این حقیقت در ذهن آدمی پرتو افکند چون کامل و واقع آن نیست از جهت واقع ظن است، و نشانه‌ها و مقدمات آن واقع می‌باشد.

(ج ۱ ص ۱۱/۱۱۶)

## «ع»

**عَائِلٌ:** نادار، عیالمند، فاعل از عائل: نادرش کرده، ناتوانش نمود.

(ج ۱ ص ۱۳۷/۱۳۸)

**عَادٌ:** عاد باید همان ادوم باشد که وطن اصلی آن، کوهستانهای قسمت‌های شمالی عربستان بوده و دامنه‌های این کوهها به سوی شمال و شرق و غرب امتداد یافته است. و مرکز آنها همان پترا (یا پطرا - صالح) بوده که آثار ساختمان باشکوه آن هنوز باقی است.

(ج ۱ ص ۲۵/۵۳)

**العَادِيَّاتُ:** ۱ - نظر این آیات به مرکبهای مردانی است که آنها را به تاخت و شتاب در آورده‌اند، ارزش و بزرگی این مردان برای ایمان به خدا و آن هدفهایی است که خواب و راحت از آنها و مرکبهایشان ربوده و از هر جاذبه و علاقه مخالفی آنها را برکنده است.

۲ - جمع عادیه، از عَدُوٌّ چهار نعل دویدن اسب، از کاری متصرف شدن شخص، آنرا واگذاردن، بر چیزی یورش آوردن، از حد خود تجاوز کردن، بر کسی متم نمودن.

(ج ۱ ص ۵/۲۲۶)

**العَافِيْنَ،** جمع عافی فاعل عَفَوَ گنشت و چشم پوشی.

(ج ۵ ص ۳۲۶/۳۲۷)

**عَاقِبَةٌ:** پایان کاری که نتیجه گنشته و مقدمات آنست از عَقِبَ (به فتح عین و سکون قاف): به پشت پا زدن، چیزی به پشت برگردانیدن، کسی به جای خود گذاردن.

(ج ۵ ص ۱/۳۲۱)

**عَاقِرٌ،** از عَقَرَ (به فتح عین): نازا، بی نتیجه. (به ضم): زخم زدن، نحر کردن، دست و پا را قطع کردن، از پیشرفت بازداشتن (به کسی): رمز،

بهبود زندگی.

(ج ۵ ص ۲۲/۹۳)

**عَاكِف**، از عكوف: جایگزینی، بست نشینی، ماندن در جانی برای عبادت، بازداشتن از کاری، واداشتن به کاری.

(ج ۲ ص ۲۷/۶۷)

**عَالَم**: نظام و همبستگی هر سلسله‌ای از موجودات را که در تحت قوانین مخصوص می‌باشند عالم گویند: زیرا این نظم و همبستگی است که مورد تعلق علم می‌گردد: مانند عالم جمادات، نباتات، حیوانات، ستارگان، فرشتگان.

(ج ۱ ص ۵/۲۶)

**عبادت**: ۱- چنانکه بعضی تفسیر کرده‌اند تنها خشوع نیست، معنای فارسی آن بندگی است. یعنی خود را در بند نهادن و این بند را پیوسته بر گردن خود استوار داشتن، تسلیم شدن برای هر چه در برابر هر که همان بندگی آنست، خواه از جهت احتیاج یا رغبت و محبت یا عظمت و بزرگی باشد، لازم اینچنین تسلیم خضوع است، پس نخست بنده کمال و عظمتی را در محبوب احساس می‌نماید تا آنجا که خود را تسلیم بدون شرط می‌گرداند و در برابرش سر بندگی فرود می‌آورد چون به این حد رسید، محبوب، معبود می‌گردد.

(ج ۱ ص ۱۱/۳۰)

۲- به معنای لغوی و اصلی، رام و هموار شدن و تسلیم گشتن است که در شرایع و سنن به صورت حرکات و اذکار خاصمانه در آمده است.

(ج ۵ ص ۱۲/۱۷۶)

**عَبْرَة**: پند گرفتن، عبور از داستانی.

(ج ۳ ص ۱۸/۸۷)

**عَبَس**: روی درهم کشید، گرداند، ترش کرد.

(ج ۳ ص ۱۳/۱۲۱)

**عَجَل**: گوساله، می‌شود از عجلة: شتاب و شتابان باشد که از صفات گوساله است.

(ج ۱ ص ۱۱/۱۵۲)

**عَدَل**، ۱- به کسر: مانند، قیمت، لنگه پار. قَدَل (به فتح): مقابل ستم، میانه روی، همتا.

(ج ۱ ص ۸/۱۱۸)

۲- عدل حقیقی در تبادل حق است، نه تساوی آن زیرا تساوی در حقوق با اختلاف در استعدادها و ساختمانهای طبیعی خلاف عدل می‌باشد.

(ج ۲ ص ۱۷/۱۴۴)

۳- همتا، یکسان، قضاوت بیطرفانه و بدون تمایل و انحراف به یک سو، پاداش، منجش، وسط راه، دو شخص یکسان، دو چیز هم وزن.

(ج ۵ ص ۱۳/۵۲)

۴- میانه روی و نگهداری اعتدال در بین افراد، قسط: انجام و رسانیدن حق مالی و دیگر حقوق افراد است.

(ج ۶ ص ۶/۶۱ آری)

**عَادِل**: کسی که قوای روحی و نفسی معتدل باشد و یکی از غرایز و قوایش بر دیگری چیره نشود.

(ج ۵ ص ۱۵/۵۲)

**عَدْوَان**: از حد تجاوز کردن، ستمپیشگی.

(ج ۱ ص ۲۲/۲۱۳)

**عَذَاب**: ۱- به حسب لغت به معنای بازداشتن یا چیزی است که باز دارد. آب گوارا را از این جهت عَذَب گویند که از نشنگی باز می‌دارد. و هر چه از رسیدن به مطلوب و مقصود باز دارد عذاب گویند که ترجمه رسای فارسی آن گرفتاری است.

(ج ۱ ص ۲۸/۶۳)

۲- عذاب پروردگار، مانند دیگر حوادث و برخوردهای طبیعی و اجتماعی، از آثار ربوبیتی است که در سراسر عالم نفوذ دارد و پیوسته به صورتهای مختلف، طریق تربیت و تکامل را بازو آسان می‌گرداند، و قشرهای مانع و فاسد و ناشایست را از سرراه برمی‌دارد.

(ج ۱ ص ۱۳/۶۳)

**عَلَّت**: همبستگی ملتی به صورت دو قشر متقابل و منخاصم درآمد، و گروهی در راه ستمکاری و

افساد، هر قید و حدی را از میان بردند، و گروهی فسادپذیر شدند و در تکبیر فساد، پیش رفتند، هم خود دیگر قابلیت بقاء ندارند و هم مانع تحرک و صلاح نسل و آیندگان می شوند، در چنین شرایطی قدرت و صفت ربوبی، که نماینده علم و حکمت و کمال خداوند است، پیوسته رفع مانع و ایجاد مقتضی می نماید، از کمینگاه به صورت نوعی از عذاب ظاهر می شود، تا فاسد و ناقابل از میان برداشته شود، و از زیر خاکستر آنها نوخاستگانی شایسته برآیند.

(ج ۱ ص ۱۶/۶۳)

**عرش:** راجع به حقیقت عرش که در آیات قرآن مکرر آمده، مفسرین و متکلمین و عرفای اسلامی توجیهاات و تفسیراتی دارند، مفسرینی مانند زمخشری، رازی، نیشابوری، بیضاوی به تبعیت از قفال معتزلی، اسمانی مانند عرش و کرسی را، از قبیل تشبیه و تمثیل دانسته و گفته اند استواء خداوند بر عرش تصویر عظمت اوست هم چنانکه کعبه و طواف و حَجَر تمثیل است. بنابراین عرش، تمثیل قدرت و فرمانفرمائی خداوند است و واقعیتی ندارد. این گونه توجیه ها علاوه بر اینکه درهای تشبیه و تأویل را درباره کلمات و حقایقی که راجع به مبدأ و معاد است مانند: صراط، میزان، جهنم، بهشت... باز می کند، با ظاهر آیاتی که عرش و کرسی را نام برده و توصیف کرده مطابق نیست. عرفاء و اهل حدیث گفته اند: مقصود از عرش و کرسی علم و قدرت خداوند است که عالم را پدید آورده و نگهداشته و در سراسر موجودات نافذ است. بنابراین نباید عرش، عنوان علم و قدرت ذاتی خداوند باشد، زیرا آن علم و قدرت، عین ذات خداوند است با آنکه عرش حقیقت و موجودی مشخص است که علم و قدرت آن را پدید آورده، آیه «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» که نیز در شش آیه دیگر آمده دلالت بر همین دارد که عرش موجود حقیقی است در مرتبه نازل ذات و صفات مقدس ربوبی و مخلوقیست از علم و قدرت، و آنچه در روایات معتبر در توصیف

عرش آمده نیز مبین همین حقیقت است. از تأمل در این آیات و احادیثی که در بیان حقیقت عرش از معصومین رسیده و از سوی دیگر نظر در ساختمان انسان که نمونه ای از عالم بزرگ است و چگونگی ظهور اراده و علم و قدرت از مبادی وجود انسان، در بجه ای برای تصور حقیقت عرش بر ذهن می گشاید، گرچه اندیشه و نظر در این حقایق نورانی برتر از خیال و قیاس بشری است: انسان در حقیقت نفخه ای از اراده و قدرت است و پرتو آن اراده در مرتبه نازل به صورت قدرت مشخص در آمده، از آن قدرت است که قوای ذهنی و ادراکی روشن می شود و برای ابراز اراده و علم پیوسته به قوای جزئی و اعضاء حرکت فرمان می رسد سپس اندیشه ها در خارج ذهن ظاهر و محقق می گردد. به تعبیر دیگر: انسان برای تحقق اراده، می اندیشد، می گزیند، می خواهد، آن اراده در عالم نفس صورت می گیرد، و آن صورت محقق که مبدئش اراده علمی بسیط است، آنگاه به صورت عزم در می آید که مانعی برای بروز آن در خارج از نفس نباشد و اگر مانع اختیاری در سر راه عزم باشد می کوشد تا آن را از میان بردارد و اگر مانع خارج از اختیار باشد به حال انتظار می ماند تا مانع از میان برود.

نخستین بروز علم و قدرت ازلی الهی، مخلوق ابداعی، و کانونی از انعکاس آن قدرت و علم بسیط و نامحدود است که حرکت و نظم و قدرت بر عوالم موجودات از آن می تابد، و با تعبیر و زبان بعضی از احادیث اسلامی، همان مشیت است که فرمودند: «خداوند مشیت را به خود آفریده آنگاه چیزهای دیگر را بوسیله مشیت آفریده»، و عنوان عرش اشاره به همان است، از این جهت فرمان اراده ازلی و بروز علم و قدرت و فیض وجود در مرتبه آن عرش مشیت، از مبدأ صادر می شود و دیگر انوار قاهره وجود در پیشگاه جلال آن که مرتبه ایست از جلال الهی خاضعند و از آن کسب علم و قدرت می نمایند.

(ج ۳ ص ۲/۱۹۱)

**سر الوثوق:** رهائی از بندهای ناتوان طاغوتی، و کفر به آن و ایمان برهانی به خدا، چون چنگ زدن و پیوستن به حلقه ای بس استوار و پایدار است. سر رشته این حلقه ایمان پیوسته به نیروی پایدار و اعظم هستی است و هر که با همه قوا به آن در آو بخت از گسستن و سقوط مصون می ماند و با تسلیم و تحرکی که از آن پدید می آید پیوسته خود را بالاتر می کشاند. حلقه ایمان به مبدأ قدرت و هستی، چون حلقه اتصال و اتکاء به طاغوت نیست که پیوسته در معرض گسیختگی «انفصام» باشد: لَا انْفِصَامَ لَهَا. چون ایمان و پیوستن، بجز مبدأ هستی، پیوستن به طاغوت است که خود نمودیست و پایه و مایه بقاء ندارد و نمی تواند برای انسانی که جویای بقاء و برتر آمدن و تقرب به قدرت و هستی مطلق است، دستاویزی باشد.

(ج ۲ ص ۲۰۷/۱۵)

**العزّة:** برتری، چیرگی، خودداری از نفوذ، شرف.

(ج ۲ ص ۱۸۸/۱۸)

**عزیزة شریف، نیرومند، چیره شونده، کمیاب، توانای بی مانند، کسی که هر چه بخواهد می کند.**

(ج ۳ ص ۳۰۳/۵)

**عزیموا، از عزم: اراده حتمی برای انجام کاری. عزیمه: حاصل عزم، سوگند، افسون.**

(ج ۲ ص ۱۳۸/۲۷)

**عسّس:** شب اندک اندک رو گرداند یا روی آورد، تار یکی رقیق گردید، ابر به زمین نزدیک شد. می شود تکرار عسّس باشد: شبگردی نمود، در شب پاسبانی کرد.

(ج ۳ ص ۱۸۲/۲۰)

**عشاره:** جمع عشاء (به ضم عین و فتح شین): ماده شتری که از آبستنیش پیش از ده ماه گذشته، یا وضع حمل کرده باشد. سپس این لغت تصمیم یافته و به هر آبستنی گفته می شود.

(ج ۲ ص ۱۶۵/۱۱)

**عرض:** آنچه در مرض دید است نه به معنای اصطلاحی مقابل طول.

(ج ۵ ص ۳۲۶/۱۵)

**عُرْفُستُم (فعل ماضی مخاطب جمع) از تعریف:** گفتن سخن کنایه آمیز و غیر صریح، جاده را پهن نمودن. از عرض: نمایاندن متاع، اظهار کلام، سان دیدن سپاه، مقابل طول.

(ج ۲ ص ۱۵۵/۲۲)

**عُرْفُستة:** نشانه تیراندازی، آنچه در مرض گفتگو و یا آماده برای معامله است، همت.

(ج ۲ ص ۱۳۸/۱۱)

**عُرْفَات:** ۱ - اسم به صورت جمع: یکی از مواضع حج - ۱۲ میلی مکه - مفرد ندارد یا مفرد آن عرفان است: کمال شناسائی. یا عُرْفَه: نام کوهی واقع در آن مکان. یا حُرْف (به ضم عین): شناسائی، شناخته، وجود، موج دریا، مکان مرتفع، تاج خروس.

(ج ۲ ص ۸۰/آخر)

۲ - این اسم جمع، نمایاننده معانی و حقایقی از این موقف است. موقفی که در آن باید دیدهای عرفان به خالق و خلق باز شود، بعد از آنکه حجابهای جواذب مرزی و انگیزه ها و امتیازات قومی و فردی و شمارها و پوششها و آرایشها و فواصل دیوارها و بناهایی که اندیشه ها را پراکنده و دیدها را بسته بود «لَا رَفَّتْ وَلَا نُفُوتٌ وَلَا جَنَاتٌ فِي الْحَجِّ»، یکی پس از دیگری از میان رفته و اندیشه ها متحد و جانهای همه جانهای مردان خدا شده و به صورت یک واحد حیاتی در آمده باشند.

(ج ۲ ص ۹۱/۱)

**عُرُوش:** جمع عرش: بام خانه، پایه و ستون ساختمان، تخت پادشاهی.

(ج ۲ ص ۱۹۷/۱۶)

**عُرُوق:** دسته، گیره، حلقه، دکمه، دستاویز، گیاهی که ریشه ثابت داشته باشد. از عُرُوی: بدان آویخت، به چیزی چنگ زد، به وی عارض شد، به سوی او رفت تا چیزی بخواهد.

(ج ۲ ص ۱۹۷/۵)

**عَفْو:** ۱ - از میان بردن اثر جرم و گناه.

(ج ۲ ص ۷/۲۸۱)

۲ - چشم پوشی و از میان بردن اثر است.

(ج ۵ ص ۷/۳۹۱)

**عِقَاب:** عذابها و سختیها و مصائبی که در پی گناه و یا لازمه آن باشد، هر چه از پشت سر چیزی درآید.

(ج ۵ ص ۱/۳۶)

**عَضَف:** برگ پوسیده درخت، خورده گاه، باد تند، نابودی.

(ج ۱ ص ۳/۲۵۷)

**عَطَاء:** بخشش، دادن بدون استحقاق.

(ج ۳ ص ۲۳/۵۲)

**عَظِيم:** مقابل حقیر، کبیر مقابل صغیر است، عظیم بزرگ از جهت ظاهر و باطن است چنانکه دل و دیده را پر کند.

(ج ۱ ص ۳۱/۶۳)

**العَقَبَة:** ۱ - طریق دشوار و سختی است که انسان باید با رنج و کوشش و در همین دنیا در آن وارد شود، و مخصوص به انسان و در جهت خصایص انسانی است. بنابراین، العقبه مانند النجدین باید تمثیل محسوسی از طریق دشوار و تکلیف و مسؤولیت باشد، که چون قدم نهادن در آن و پیروی از مخالف با هواها و کشش غرایز پست و شهوات است، جهادها و فشارها و سختیها در بر دارد - چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند: مقصود از إقْتِحَامُ عَقْبَةٍ، مجاهده با نفس و شیطان است - و این عقبه یکی از دو نجد است: «وَهْدِيَّ نَاهُ النَّجْدَيْنِ» که انسان، با شخصیت متحرک و منظوری که دارد، پس از پیروی از راه غرایز و فطریات اولیه، به دامنه آن می رسد، در این دامنه است که شعور به تکلیف و اختیار عقیده و عمل پیش می آید، و انسان با تشخیص و آزادی باید یکی از دو

عشق: انگیزه حُب، آگاهی و شناخت می آورد و آگاهی محبت می افزاید و افزایش آن، که در اصطلاح عرفا و شعرا «عشق» است، همه حواس و مدارکات را به سوی محبوب و وصل آن می کشاند و همه استعدادها را در راه آن بر می انگیزد و شور و حرکت و شعر و هنر پدید می آورد.

(ج ۵ ص ۱۹/۸۶)

**عَشِي:** آغازتاریکی، پایان روز، تاری چشم، شبکوری، شباهنگی، شب چرانی، بخشش خواهی.

(ج ۵ ص ۲۱/۹۳)

**العَصْر:** بعضی از مفسرین از این نظر که قَم دلالیت بر تعظیم مُقَسَّمٌ بِهِ «آنچه به آن سوگند یاد می شود» دارد و عصر به مفهوم لغوی و عرفی، عظمتی ندارد، «والعصر» را ناظر به عصر خاص دانسته و در انطباق آن وجوهی ذکر کرده اند: عصر نبوت، عصر نزول قرآن، عصر قیامت، نماز عصر، عصر دولت امام زمان (ع) (در بعضی تفاسیر امامیه) یا روزگار (دهر). چون سوگندهای قرآن مانند سوگندهای مردمی نیست که دلالیت بر تعظیم نماید، بلکه شواهد و راهنماییست برای اثبات و فهم مقاصد، و در این سوگند والعصر، قرینه و اضافه ای - عصر نبوت یا ... نیست، باید العصر منصرف به همان معنای لغوی و عرفی باشد که همان هنگام پایان روز است. عصر هر روز، هنگام رسیدگی سود و زیان می باشد و هر کس محصول کار روزانه خود و سرمایه فکری و بدنی و مالی را که مصرف کرده، رسیدگی می نماید تا معلوم شود چه به دست آورده و چه از دست داده، مزدش چه است و تجارتش چه اندازه سود داده و ساختمانش چه اندازه درست پیشرفته. یا اگر مهندس و معمار کار نا شناس و یا حق ناسپاس نقشه را کامل طرح یا پیاده نکرده، باید آنچه ساخته شده ویران کنند، و بناء را از سر گیرند.

(ج ۱ ص ۱۲/۲۱۵)

نجد را پیش گیرد.

(ج ۱ ص ۹۶/آخر)

۲ - به معنای لغوی: گردنه مرتفع و سخت، راه یا تنگه بالای کوه، از این جهت چنین راهی را عقبه گویند که راه پیمایان باید پشت سر هم بروند.

(ج ۱ ص ۹۶)

**عُقَدَة**، جمع عقده: گره، معامله، عزم، اندوه.

(ج ۱ ص ۱۰۶)

**عُقْرَة**، با فتح قاف: زخم زد، شتر را نحر کرد، دست و پایش را برید و پی کرد، از سیر بازش داشت، خون جاری کرد. با ضم قاف: کارش به جانی نرسید، بد عاقبت شد. با کسر قاف: حسرت زده شد، خود را باخت.

(ج ۱ ص ۱۰۶/۲۸)

**عَقْل**: همین قدرت تعقل و استنتاج و حکم است که علومی مانند ریاضی و طبیعی و منطق و فلسفه آن را نیرومند می گردانند.

(ج ۵ ص ۱۱۳/۱۱)

**عَلَقَ**: اگر علق در آیه جمع علقه باشد که در آیه ۵ حج و همچنین آیه ۱۴ مؤمنین: فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ نُورَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ - ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا... آمده است، منطبق با این مبدأ حیاتی نیست، زیرا در این آیات صورت علقه ای بعد از صورت نطفه ای ذکر شده که تکوین یافته و منعقد شده مبدأ «سلول» حیاتی نر و ماده است. مگر اینکه این اشاره تشبیهی «به صورت زالو» راجع به دوره ای باشد که پس از تقسیمات منظم و پی در پی سلولهای نطفه و تکمیل ساختمان و پدید آمدن حفره ای در وسط آنها به شکل زالوی خمیده ای در می آید و گویا در همین دوره است که از طریق پیوستگی به مجاری خون مادر، خون را مانند زالوبه

سوی خود می کشد. پس از تکمیل این دوره برآمدگی هائی رخ می نماید که آغاز تکوین اعضاء و جوارح است و شاید لفظ مضغه «گوشت جویده» که در آیات آمده برای بیان همین دوره است. با توجه به دوره ها و اطوار مشخصی که علم جنین شناسی با شکل ها و صورتهای مشروح نشان می دهد، می توان به بیان رسا و تشبیه معجزآسای قرآن که از این دو طور مشخص جنینی، به «علقه - مضغه» تعبیر نموده، پی برد.

احتمال دیگر این است که وصف العلق «یا علقه» برای نمایاندن همین دوره وسط میان نطفه و مضغه از این جهت باشد که جنین در حال عبور و پیوستگی به ظهور اوصاف و اعضاء و آثار گذشته است و هنوز صورت نوعی آن استقرار نیافته، زیرا همینکه نطفه منعقد شد، پی ریزی و پایه گذاری و تقسیم را شروع می نماید و در این مرحله آثار عضوی انواع و صفات میراثی گذشتگان در حال کمون می باشند و ظهوری ندارند. پس از این مرحله، اشکال و اعضائی که نمایاننده آثار و اوصاف گذشتگان و انواع است، پی در پی آشکار می شوند و تفسیر می یابند و چون در این مرحله جنین صورت و وضع مستقر و ثابتی ندارد و در واقع پیوسته «متعلق» و وابسته «معلق» می باشد، وصف علقگی دارد.

(ج ۱ ص ۱۷۹/۱۸)

### علم

**برهانی**: حرکت عقل است از صورتهای حسی و انعکاس آن در نفس به سوی صورتهای خیالی، این صورتهای نیز نمایاننده حقایق برتر است که فکر را به سوی آن هدایت می کند، حرکت عقلی از همین جا آغاز می گردد - اگر انسان از هر مثلی به مثل بالا پیش رفت و به این رشته ربوبیت پیوست و به هدایت است و از در بچه وجود یامثل پشه ریزی عالمی از حیات و قدرت و حکمت می نگرد.

(ج ۱ ص ۱۰۲/۱۱۵)

عرش که ارواح مؤمنان در آن جای دارند، سدره المنتهی که هر امری به آن منتهی می شود، دیوان خبیری که اعمال ابرار و مقربان در آن تدوین می گردد»

این توصیفها دورنمایی از علین است که از دید بشر نزدیک بین بس دور و با اندیشه های خاص و استعدادها و هدفهای تعالی جوشی انسان بسی مطابق و سازگار است، زیرا اینگونه خصائص روحی برای مقاصد و غایاتی می باشد که محدود به زمان و شہوات حیوانی و تأمین بقاء در این جهان نمی شود و رسیدن از محکومیت طبیعت و زمان و رسیدن به قدرت ذاتی و کمال و جلال برتر و تأمین بقاء ابدی از مقاصد و غایاتی است که فطریات و قوای انسانی جویای آنها می باشد و به سوی آنها پیش می رود، پس اگر عالمی مناسب و مطابق این خواستها و انگیزه ها نباشد، این گونه قوای انسانی بهبوده و ناموافق و بدون غایات می ماند و برای تکامل فردی و جمعی سمت و جهت و سرانجامی نمی توان یافت.

(ج ۳ ص ۱۹/۲۵۲)

**العماد:** ستون، پایه ساختمان، قدرت، شرف.

(ج ۱ ص ۱۸/۸۲)

**عمود:** جمع عماد؛ ستون یا پایه بنا. جمع عمود: هر چه بنا بر آن تکیه داشته باشد. به ضم عین و میم و به سکون میم نیز خوانده شده.

(ج ۱ ص ۱۸/۳۵۰)

## عمل

**عمل تعبدی:** هر یک از این مناسک، از طواف، سعی، وقوف عرفات، مشعر، رمی، ذبح، رمزیکی از مراتب تکامل در توحید می باشد، ولی همه آنها از جهت تعبد، تکمیل اسلام است زیرا معنای عمل تعبدی همین است که مکلف آنرا از جهت فرمانبری انجام می دهد و هر چه تعبد بیشتر شود اصل فرمانبری از پروردگار در روح معتبد محکم تر می شود و اسلام

و خدا: علم خداوند به ما سوای خود همان چگونگی هستی و فعلیت آنست به صورت انتزاعی از آنها و علم او عین اراده است.

(ج ۵ ص ۱۶/۳۵۳)

**الیقین:** علمی است که با دلائل قطعی و یا مشاهده ذهنی، معلوم و ثابت و واضح شود و پرده شکوک و تردیدها آنها را نپوشاند. چنین علمی جز برای خواص آنها نسبت به بعضی از معلومات نظری حاصل نمی شود...

(ج ۱ ص ۱۲/۲۱۲)

**عین الیقین:** رؤیت و مشاهده عینی و خارج از ذهن است: پس از علم الیقین و در آخرت که عالم بدل، و باطنها ظاهر می شود و اندیشه ها و خوبیها تحویل (حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ) می یابد و معارف و ذهنیات مشهود می گردد، شما دوزخ را به عین یقین خواهید دید.

(ج ۱ ص ۱۱/۲۱۳)

**هراتب:** از نظر کلی، این آیات به سه مرتبه علم اشاره می نماید: علم مطلق که همان تصورات و تصدیقهای کلی است. علم الیقین، که در پی دلائل و شواهد در ذهن اثبات و محقق می شود. عین الیقین که معلومات در خارج ذهن ظاهر و محقق می گردد.

(ج ۱ ص ۱۵/۲۱۳)

**العلیم:** فعلیل دلات بر صفت ملازم با ذات و علم به جزئیات دارد.

(ج ۱ ص ۱۷/۱۱۲)

**علیین:** ۱ - جمع علین چون ساجین، مبالغة علو علوبالای علو. صورت جمع مذکر سالم برای نسبت درک و شعور به آن مقامات برتر است.

(ج ۳ ص ۱۵/۲۱۷)

۲ - در تعریف و توصیف علیین چنین گفته اند: «مراتب عالی محفوف به جلال، آسمان هفتم و زیر



**عَمَهُ:** سرگردانی، رفت و آمد بدون مقصد، راه روی بی راه شناس، کوری.

(ج ۱ ص ۱۸/۷۶)

**عَنِتُّم:** ماضی عَنَت: سختی، گرفتاری، فساد، مصیبت، هلاکت، نقص در اندیشه.

(ج ۵ ص ۱/۲۷۵)

**عَوَان:** میان سالخوردگی و جوانی. عوان حرب: وسط گیرودار جنگ.

(ج ۱ ص ۱/۱۹۰)

**عُوذ:** پناهندگی در حریم کسی که مقتدر و مدافع باشد.

(ج ۱ ص ۲۷/۱۸۹)

**عَهْدِ خِدا:** حفظ عقیده توحید و پیروی از پیمبران عهدیست که در کتاب و به حسب فطرت و تجربه های تاریخی خداوند از هرامتی که دارای آئین خدائی است گرفته، عزت و قدرت و آسایش عهدیست که وفاکنندگان به عهد خدائی با خدا دارند.

(ج ۱ ص ۱۰/۱۳۹)

**العِین:** پشم، پشم رنگ شده، پشم رنگارنگ.

(ج ۱ ص ۱۰/۲۳۵)

**عَیْن:** سرچشمه، محل ریزش، مخزن آب.

(ج ۱ ص ۱۸/۱۷۰)

— **الیقین:** ر. ک. بع: علم الیقین.

همه نفس او را فرا می گیرد و به تعبیر دیگر قوا و انگیزه های نفسانی او تسلیم حق می گردند. از این جهت در انجام عبادت اگر اندکی توجه از تعبد خالص و فرمانبری برگردد، مانند توجه به جلب نفعی یا دفع ضرری، چون حقیقت و روح عبادت تحقق نیافته، باطل است. شاید به همین جهت همه اسرار عبادت بر همه مجهول است و آنچه بر اندکی معلوم است نباید در نیت و تعبد مورد توجه باشد، تا تعبد، به کمال اسلام رساند یعنی اسلام بسیط اولی بر همه قوای نفس گسترش یابد و همه افعال و اعمال را در جهت قرب و کمال تنظیم نماید. با اینگونه تعبد و تسلیم، سرپای فکر و نفس و عمل مقهور و محکوم اراده حق می شود. پس از آن رحمت و لطف پروردگار، مسلم را به سوی خود می کشاند و از جناب های مخالف می رهااند و از جانب خداوند توبه اش فرا می گیرد.

(ج ۱ ص ۹/۳۰۷)

**صالح:** عملی که در شرایط زمان و ظروف اجتماع، شایسته و در راه کمال و حق باشد، نه رسوم تقلیدی و انحصاری مذهبی مانند بخورات و روغن مالی و تعمید و گناه بخشی.

(ج ۵ ص ۱/۱۱۳)

**دو عالم:** هر فعل و عملی دو عالم و دو محیط دارد: نخست محیط تصور و اختیار و عزم و انجام، در این محیط انسان مکلف است و نتیجه و جزاء که نهایت سیر و اثر آنست مجهول و در زیر پرده عوامل و مقتضیات به سر می برد، دوم محیط مالکیت تنها برای خداوند است و یکسره از اختیار و اراده بندگان بیرون است.

(ج ۱ ص ۲۹/۲۹)



## «غ»

آمده. شاید که الغاشیه تعبیر جامعی از عذاب و احوال و احوال قیامت باشد، چنانکه در این آیات به آن تصریح شده است: «يَوْمَ يَفْشَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ قُوفِهِمْ وَمِنْ نُحُوتِ آرْجُلِهِمْ = روزی که فرا گیرد عذاب آنان را از بالایشان و از زیرپایشان - اعراف / ۵۵»، «وَتَفْشَىٰ وُجُوهُهُمْ النَّارُ = و می پوشاند روی آنان را آتش - ابراهیم / ۵۰»، «وَمِنْ قُوفِهِمْ غَوَاشٍ = و از بالای سرشان پوشنده و فراگیرنده هست - اعراف / ۴۱». در حقیقت این عذاب محیط و فراگیرنده در قیامت، شاید بروز کفر و شرک و احاطه آثار گناه بر فطرت و استعدادها می باشد: «بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ = آری کسی که بدی فراهم آورد و خطای آن وی را فرا گیرد، پس همین ها باران آتشند - بقره / ۸۱»، «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَتْ بِهِمْ سُرَادِقُهَا = ما برای ستمکاران آتشی را فراهم کرده ایم که پرده های افراشته آن، فرا گرفته آنانرا - کهف / ۲۹»، «وَأَنَّ جَهَنَّمَ لَمْجِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ = و همانا جهنم احاطه دارد بر کافران - توبه / ۲۹ و عنکبوت / ۵۵».

به هر صورت که باشد، کلمه «الغاشیه» می تواند اشاره ای به حوادث نهائی جهان و پیشدرآمد قیامت باشد، از این جهت که سراسر زمین و آسمان ما را فرا می گیرد، و اندیشه ها را پر از هراس و وحشت می نماید، و همه چیز را از یاد می برد. و نیز می تواند عذابی باشد که در قیامت دوزخبان را فرا می گیرد، و منافذ رحمت و خیر و نجات را به روی آنان می پوشاند، مابعد این عذاب همان کفر و ظلم و گناه است. (ج ۱ ص ۲۸ / ۱۱)

غاسق: شامل هر گونه تاریکی فشرنده و فراگیرنده ای می شود که محیط و ظرف تابش را پر کند و هر روزنه نوری را سدود نماید. مثال بارز و محسوس اینگونه غاسق، تاریکی شب دیچور است که در آن راهزنان و جانوران و احلام و اوهام و وحشت انگیز از لانه ها و کمینگاههای زیر زمین، و خللای نفوس سر بر می آورند و تاخت و تاز می نمایند. تاریکی فراگیرنده کفر و جهل و هوا و خشم و شهوت مثالهای دیگری از «غاسق اذا وقب» است که شر آنها از نفس آدمی و در او است، و خطیرتر از هر شری می باشد. همینکه این تاریکیهای نفسانی محیط درونی آدم را فرا گرفت و نور ایمان و پرتو عقل و شعاع وجدان را خاموش داشت، غرائز و خوبیهای حیوانی و عقده ها از بندها و کمینگاههای درونی رها می شوند و چون جانورهای متنوع و متلون به تاخت و تاز در می آیند و به مرکز فرمان و اراده یورش می آورند تا همینکه آنرا به دست گرفتند، همه قوا و جوارح را به خواست خود و در مسیر هر حد و قید قانونی و اخلاقی و مانعی را از میان بر می دارند و هر استعداد و شخصیتی را در هم می شکنند و هر قدرت و نیروی را در اختیار خود گیرند.

(ج ۱ ص ۳۰۷ / ۱۳)

غاشیه: ۱ - پوشاننده، فراگیرنده. فاعل غشی.

(ج ۱ ص ۲۷ / ۱۱)

۲ - اوضاع و احوالی است که در نهایت کار جهان، و پیش از رستاخیر بزرگ حادث می شود و تعبیر دیگری است از «طامه» که در سوره النازعات

نیروی حیاتی است تا با چنین تجدید حیات رحمت خاص خداوند شاملشان شود و در پرتو آن در آیند. آنچنانکه قدرت دفاعی بدن، زخم و چرک را از میان بر می دارد و عضورا ترمیم می کند و یافتن نوپنی بر آن می پوشاند تا سلامتی و حیات — که مظهر رحمت است — در بدن جریان می یابد.

(ج ۲ ص ۲۸۱/۶)

**عُلب** (به ضم غین): جمع اغلب (چون حُمُر جمع احسن)، و به فتح آن: درختهای درهم و پیچیده و انبوه، سخت و درشت، درخت بی بر.

(ج ۳ ص ۱۸۱/۱۸)

**عُلف**: به سکون لام جمع اَعْلَف. (مانند حُمُر جمع احسن): آنچه در پوشش و جلد است، کسی که خسته نشده، دلی که نمی فهمد و درک نمی کند. به ضم لام هم قرائت شده که جمع غلاف باشد (مانند مثل جمع مثال): پوشش و جلدی که پوشاند.

(ج ۱ ص ۲۲۲/۱۴)

**عَم**: پوشش، اندوه فراگیر، شدت گرمای روز، گرفتگی روحی که راه نجات را نداند. عَم (به صورت فعل ماضی): پنهان داشت، موی رویش انبوه گشت، گرفته شد. عَمَام: ابر پوشیده و متراکم.

(ج ۵ ص ۳۷۳/۳)

**عَمَام**: ابری است که آسمان را پوشاند، ابر سفید هم گفته شده، قطعه ابر عمامه، از غم: پوشش، اندوهی که دل را می پوشاند.

(ج ۱ ص ۱۶۳/۲۰)

**عُنی**: بی نیاز، دارای مال فراوان. از غِنَاء و عُنیة: بی نیاز، آواز طرب انگیز از اینجهت که گویا شنونده را سرشار و بی نیاز می نماید.

(ج ۲ ص ۲۲۹/۸)

**عُیب**: همانست که باید با عقل و ضمیر در یافت، غیب آن اصول و حقایق ثابتی است که جمال و کمال و زیباییها از آن بر این جهان منعکس شده، یا بگویم ماده چون صفحه شفاف یا دریاچه صافی

**غافل**، از غفلت: نادیده پنداشتن، به خود واگذاردن، فراموش نمودن.

(ج ۱ ص ۳۲۰/۱۵)

**غَبْرَة**: (مفرد): نوعی گرد و خاک پراکنده ای که از بالا بر سر روی بنشیند. می شود که جمع غبار باشد.

(ج ۳ ص ۱۵۹/۱۳)

**عُشاء**: خاشاک، کف روی آب، آنچه سیلاب کنار می اندازد، برگ پوسیده.

(ج ۴ ص ۷/۲)

**عَدُوَّت**، از عُدُو: بامدادان بیرون آمدن.

(ج ۵ ص ۳۰۹/۲)

**عَرَّ** از غرور: فریفته شدن، به خود بالیدن، از خطر و امر مهم غافل ماندن.

(ج ۳ ص ۲۱۳/۳)

**عَرَق**: در آب فرو رفتن، از آن کفی برداشتن. به معنای اغراق: در کاری پیش رفتن، در آب فرو بردن.

(ج ۳ ص ۷۵/۱۳)

**عُزَى**، جمع غازی (مانند طَلَب و رُكَب جمع طالب و راکب): رزم آور، جنگجو، آنکه مجهز می شود و به سوی دشمن و موضع آن کوچ می کند. از عَزُو: بیرون رفتن برای جنگ.

(ج ۵ ص ۳۷۳/۱۸)

**عُشَاق**: بدبو، چرکین، سیاه.

(ج ۳ ص ۳۳/۸)

**عُشَاوَة**: پرده و پوشش است، وزن فعاله به کسوف به چیزهایی که احاطه می کند و فرا می گیرد گفته می شود: یا بدن را چون عمامه و عصابه، یا صنعت که فکر را فرا می گیرد چون خیاطه و قصاره، یا مردم را چون اماره و خلافة.

(ج ۱ ص ۶۳/۲۵)

**غُفران**: پوشاندن گناه و جرم با افاضه و امداد به

در محیط محدودی است و به درک حقایق ثابت نمی‌رسند دچار شک و تردید می‌گردند، گاهی عقل فطری همی خواهد که چشم باز کند تا پشت پرده محسوسات، علل و معقولات را چنانکه هستند درک نماید، ولی در بند سلسله قیاس می‌افتد و حس و خیال در یافت فطری را به صورت دیگر در می‌آورد و غیر واقع می‌نمایند، مانند طفلی که نغمه مرغی را بر شاخسار بلندی می‌شنود و اندام و پروبال زیبای آن را زیر شعاع نور و در خلال برگها می‌بیند و به آن دل می‌دهد، برای رسیدن به آن، آن را با سنگ به زیر می‌اندازد و به چنگ می‌گیرد، آبا این پیکر نیمه جان افسرده یا بی جان مرده همانست که بال می‌زد و نغمه سر می‌داد؟ آنچه خیال و وهم و عقول محدود از حقایق هستی بخش درک می‌نمایند، می‌شود شبی از آن باشد ولی آن نیست.

(ج ۱ ص ۵۶/۱۱)

است که همه آن صورتها همراه شعاع نور در آن هویدا گشته، مردمی که تا چشم گشوده جز آن صورتهای منعکس را ندیده‌اند، و به آثار تابش نور در حلقه‌های فیلم آشنا نیستند، همه آن صور را موجودات اصیل می‌پندارند و به همانها دل می‌بندند، ولی دل‌بستگی به صورتهائی که هستی حرکت و فناء است جز اندوه و رنج و اضطراب در پی ندارد، گاهی رنج و اندوه روی دل را اندکی از این صورتهای نا اصل بر می‌گرداند و علاقه‌هائی را می‌برد یا ست می‌نماید ولی بیشتر مردم را از این حالات در دام اشباح وهم و خیال می‌افکند. اهل تصوف و عرفان که تنها گسیختن علائق حسی را راه کمال می‌پندارند گرفتار علاقه به تخیلات و اوهام خود می‌گردند. محققین و دانشمندان از طریق قیاس و برهان چه بسا عدم اصالت ماده و پدیده‌های آن را اثبات می‌نمایند ولی چون روشنائی علمی آنان

## «ف»

**فعل مضارع مخاطب جمع از ایفاء:** کاملاً بهره‌مند کردن، نه به طور تمام و کمال به چیزی دست یافتن.

(ج ۵ ص ۱۳۲/۱۰)

**فازة:** ر. ک. به فوز.

**فَاكِهَةٌ:** هر گونه میوه، میوه‌هائی که برای تفنن و مزه باشد از فکاهه: شیرین زبانی، خوشمزگی نمودن.

(ج ۳ ص ۱۴۹/۱۶)

**فَيْتَةٌ:** گروه، قبیله، گروه از دیگران جدا شده و متکفل گرفته و به هم گرانیده، به صف کشیده شده. از فای: چیزی را شکافت و از هم جدا کرد، سرش را شکافت، یا از فای: سایه رگشت.

(ج ۵ ص ۳۶/۱۸)

**فَاؤُوَاءُ:** جمع ماضی از فَوَّیَ و بمرگشت سایه، سایه برگشته، غنیمی که از مشرکین به دست می‌آید، چون به ذی حق برمی‌گردد.

(ج ۲ ص ۱۳۸/۲۵)

**فَاحِشَةٌ:** گناه بزرگ و متجاوز از حد، انجام کار بسیار زشت. فاحشه صفت است از فحش. غِبْنِ فَاحِشٍ: بسیار چشمگیر.

(ج ۵ ص ۳۲۷/۱)

**فَارِضٌ:** از فرض: جدائی از چیزی، برکناری از کاری، از هم باز شدن. حیوان فاریض آنست که از ناتوانی از زبر کار برکنار گردد یا در اثر زائیدن دنده‌ها و شکمش بازو گشاد شود.

(ج ۱ ص ۱۸۹/آ)

**فَتَحَ:** گشودن، تعلیم دادن، قضاوت نمودن.

(ج ۱ ص ۲۰۵/۶)

**فَتِيحَت:** یعنی گشوده شود. عده ای به تشدید تاء خوانده اند در این صورت یعنی: پی در پی گشوده شود. (از باب تفعیل).

(ج ۳ ص ۲۰/۲)

**فِتْنَةٌ:** آشوبگری که به وسیله تحریر یک افکار بر فساد و انحراف از اندیشه و استنتاج منطقی، که موجب گمراهی و ستیزه شود یا به وسیله شکنجه و آزار افراد تا از تعقل و اختیار طبیعی خود منصرف شوند و تسلیم تحمیل گردند، گناهی بزرگتر از قتل است. چون فتنه منشأ قتل مراهب و استعدادها و کشتارها می شود.

(ج ۲ ص ۱۲۰/۱۶)

**فَتَّنَ (فعل):** شخص را آزمایش نمود، شکنجه داد، سوزاند.

(ج ۳ ص ۳۱۵/۲)

**الفَجْر:** الف و لام الفجر، همین فجر مشهود و معهود را می نمایاند، فجری که عادت، عظمت و قدرت آن را از نظرها پوشانده، همان که پس از سلطه قاهر تاریکی و سکون شب، اشعه با اقتدار خورشیدش، پرده های تاریک را، پی در پی می شکافد، و سرچشمه نور را از میان افق، متفجر می نماید، و بندهائی که بر حرکت و حیات زده شده باز می کنند، و خفتگان را بر می انگیزد و سراسر زندگی را دگرگون می گرداند.

(ج ۱ ص ۱۳/۵)

**فَجَّرَتَ (فعل مجهول از باب تفعیل):** پی در پی راه باز گردید و راه یافت. بندها و موانع از میان رفت.

(ج ۳ ص ۲۱۲/آسی)

**فَجْرَةٌ:** جمع فاجر: گناه پیشه، بی بند و پرده در دروغگو، تباه، چشم ناتوان. از فَجَّرَ: آب راهش باز شد و جریان یافت، صبح برآمد و روشن شد.

(ج ۳ ص ۱۵۹/۱۸)

**فِدْيَةٌ:** آنچه برای آزادی اسیر داده شود، گوسفند یا شخصی که قربانی گردد، مالی که از گروهی گناه یا از ذمه ای یا از بندگی شهوات رهائی بخشد.

(ج ۲ ص ۵۱/۵)

**فِرَاش:** مصدر به معنای فروش است، یعنی بستر گسترده برای آسایش و آرامش، **بِنَاءٌ:** مصدر به معنای مَبْنِي، که متعدی به «علی» یا «با» می شود، یعنی: بنا شده بر آن یا به آن. این دو جمله از معجزات علمی قرآن است، با آنکه نظریه تحولات زمینی و پیوستگی آن به آسمان در آن زمان از خاطری خطور نکرده بود، با کلمه «جعل» و «بنا» قرآن به دورانیهای پیش از گسترش زمین و آمادگی آن و پایه و اساس بودن آسمان برای زمین و آسمانهای برتر برای عوالم زیر، اشاره یا تصریح می نماید.

(ج ۱ ص ۸۵/۲)

**فَرَج:** حالت انبساطی است که در پی روزی معنوی حاصل می شود و روزی مادی قبض و بسنتی می آورد.

(ج ۵ ص ۱۲۱/۸)

**فَرَضْتُمْ:** فعل ماضی مخاطب جمع مذکر از فرض: چیزی را با اندازه جدا کردن، در ذهن تصویر و تقدیر نمودن، مقدار مالی را مشخص کردن، حکمی را واجب کردن.

(ج ۲ ص ۱۵۵/۳۳)

**فِرْعَوْن:** نام عمومی پادشاهان مصر بوده چنانکه پادشاهان روم را قیصر، و پادشاهان ایران را کسری، و ترک را خاقان می گفتند.

(ج ۱ ص ۱۵۲/۲)

**فِرْقَان:** ۱ - برهان، آنچه حق و باطل یا هر دو چیز را به خوبی از هم جدا گرداند.

(ج ۱ ص ۱۵۸/۹)

۲ - آیات و بیاناتی است که حق و باطل، حرام و حلال را از هم ممتاز و جدا می گرداند.

(ج ۱ ص ۱۵۸/۲۰)

۳ - خروج و اعراض و بیرون جستن از حدود و موثبق است.

(ج ۵ ص ۱۸/۲۱۷)

**فاسق**: آنانکه این عهد را نقض می کنند چون از حدود فطرت و عقل و از مسؤولیت سر باز زده و بیرون رفته اند فاسقند.

(ج ۱ ص ۱/۱۰۱)

**فشل**: سستی، بی تعاونی، وارفتگی، خود باختگی به طوری که فرد یا جمع نتواند قوای از دست رفته را متمرکز کند.

(ج ۵ ص ۲۱/۳۷۲)

**فیصال**: از شیر گرفتن طفل، از فصل: جدا شدن. فیصله: فرزندان جدا شده از یک پدر، پا جوش درخت.

(ج ۲ ص ۱۱/۱۵۵)

**فصل** (به معنای مصدری): جدا شدن. (به معنای اسمی): جدائی. (به معنای فاعلی): فاصله دو چیز. و همچنین به معنای قضاوت نهائی است.

(ج ۲ ص ۱۸/۱۹)

### فَضِي

**انفضوا** (ماضی از باب انفعال) از نفس: شکستن و پراکندن، پراکنده شدن اجتماع مردم، ریختن اشک، سوراخ کردن مروارید.

(ج ۵ ص ۵/۳۷۱)

**فضل**: ۱ - اعطاء بیش از نیازهای اولی و بیش از استحقاق است.

(ج ۲ ص ۷/۱۷۱)

۲ - جریان سرشار و لبریز فیض است که به سوی هر مستعدی روان می شود و بیش از استحقاق می دهد.

(ج ۵ ص ۱۱/۱۹۶)

۳ - بهره بیش از استحقاق و مورد انتظار است.

(ج ۵ ص ۱۶/۲۲۸)

۳ - مصدر اسمی که وزن آن فزونی و یا حرکت را می رساند. از فرق: جدا کرد، شکافت، روشن شد، متمیز گردید.

(ج ۵ ص ۱۵/۸)

**فریبان**: خشکه مقدسان بودند که روح دین را نمی شناختند و به ظواهر پایبند بودند.

(ج ۵ ص ۱۵/۱۵۲)

**فساد**: ۱ - از نظر پیمبران و مصلحین عالیقدر، روش و اعمال منافقین فساد در زمین است، از این جهت که این روش منشأ فساد استعدادهای فکری و اخلاقی افراد بشر می شود. و چون انسان ثمره خلقت و زمین است فساد آن فساد زمین می باشد، یا از این جهت که فساد قوای بشری موجب باثر ماندن زمین و بهره نگرفتن از استعدادهای آن می گردد، یا این دو نتیجه بقاء نظام فاسد است و همه مؤثر در یکدیگرند، به هر حال از نظر پیمبران و رسل، هوا و دریا و ظاهر و باطن موجودات موجب فساد می باشد. به این جهت مفسد در زمین را با اعلام و تنبیه و تکرار ضمیر، قرآن نشان داده که همین نفاق پیشگانند. این گونه مردم با ساخت و سازها و نگهداری وضع موجود تنها خود را مصلح (با کلمه «انما» و حصر مؤکد) و جز آن را افساد و اخلال می پندارند.

(ج ۲ ص ۱/۷۵)

۲ - بر هم زدن نظم و انبیا طبیعی اشیاء، از میان برداشتن حقوق و حدود افراد، بستن راههای رشد و کمال و باز نمودن راههای تباهی و رشد استعدادهای برتری یافتن فروماپگان و برکناری فرزنانگان و ایجاد گروهها و طبقات.

(ج ۲ ص ۱۳/۹۸)

**فسق**: ۱ - نقض عهد و قطع و وصل، و افساد در زمین است و نتیجه همه اینها زبان معنوی و مادی می باشد.

(ج ۱ ص ۱۶/۱۰۱)

۲ - بیرون رفتن از حدود حق و مسؤولیت است.

(ج ۲ ص ۱۲/۸۹)



داخلی نفسانی خود دارای وقایه ارادی باشد، این وقایه ارادی ناشی از عقل و ذهن روشن و نیرومند یا ایمان است که می تواند حاکم بر قوا و انگیزه ها و طغیان شهوات باشد تا آنها را هماهنگ سازد و در طریق خیر و صلاح رهبری کند. برای رسیدن به هر کمال مطلوب و مقصدی و در همه میدانهای زندگی، داشتن چنین وقایه ای «مانند دستگاه ترمز ماشین» لازم و ضروری است و خود مانند صحت و سلامت بدن و جهازات آن مطلوب می باشد، کسانی که قوا و مبادی نفسانیشان با هم هماهنگ نیست و بر حسب محیط و محرکات مبادی شهوانی و غضبی و عواطف آنها طغیان می کنند و حاکم بر اراده می گردد، فاقد اندیشه روشن و هدایت عقل و ایمان می باشند، از این رونه می توانند خود را از تاریکیهای جهل و سقوط در آلام و وحشتها و اندوهها و زبونیهای ناشی از لذات پست و غرورهای سفیهانه به مقام علم و اطمینان و قدرت و روشنی ایمان بالا برند، نه در میدانهای زندگی فیزی دارند و نه دارای صحت و سلامت مزاج نفسانی می باشند. محیط ذهن، آنگاه که با قدرت از اوها و هوسها و انگیزه های ناشی از آنها پاک شد، آماده درک حقایق علمی و دریافت اسرار عالم می شود. در میدان تنازع حیات و جنگ با صورتهای مختلف آن، فوواز آن کسانیست که بیش از داشتن همه سلاحها، مسلح به قدرت تقوا باشند، پیروزی نهائی همیشه برای سپاهیان با تقوائی است که حاکم بر ترس و طمع و شهوات خود و مطیع فرمانده هشیار و فداکار باشند.

(ج ۳ ص ۵۳/۹)

۲ - بیرون آمدن از تنگنا و گرفتاری و رسیدن به وسعت.

(ج ۵ ص ۱۳۲/۱۱)

فوم: سیر، گندم، نخود، هر دانه ای که نان شود.

(ج ۱ ص ۱۷۰/۲۴)

بر کشتی هدایت استوارند، آن کشتی نجات و موج شکنی که بدنه آن از فولاد ایمان و استوانه های آن از اقامه صلوة برآمده، با دفة (پاروی قایق) انفاق و عمل صالح پیش رود، و با نور افکن یقین ساحل را بنمایاند.

(ج ۱ ص ۶۲/۱۱)

۲ - رستن از بند عذاب و رسیدن به امن و آسایش است.

(ج ۴ ص ۲۰/۱۹)

۳ - رستن از بند و گرفتاری و دست یافتن به مقصود.

(ج ۴ ص ۱۱۲/۱۱)

فَلَقَ: آن شعاعی که از شکافته شدن تاریکی، و آن گیاه و جانوری که از زمین و تخم رجم سر بر می آورد، آن چشمه ها و بارانهای که از درون کوهها و ابرهای فشرده جاری می شود، اعمالی که از نیت و خوبها، و معارفی که از اذهان و افکار، و صورتهائی که از ترکیب عناصر و ماده، و وجودی که از عدم پدیدار می شوند.

(ج ۱ ص ۳۰۶/۱۷)

الفَلْک: کشتی. از فَلَک (ماضی): به دور خود یا دیگری گشت، به صورت دایره در آمد. کشتی را از اینرو فَلَک گویند که در دریا می گردد یا چون ساختمان آن به صورت دایره بوده.

(ج ۲ ص ۲۷/۳۰)

فَوْز: ۱ - فوز انواع حیوانات که ابقاء نوع است نیز معلول وقایه ها (محفظه ها و نگهبانها) ی آنها است. حیوانات، هر چند دارای اعضاء و جوارح کامل باشند، اگر دارای وقایه کامل نباشند قابلیت بقا ندارند؛ لابلح بقا و فوز آنها در میدان حیات، متناسب با تکامل و قدرت وقایه آنها می باشد.

انحسان، پیش از وقایه های کامل طبیعی و غریزی که برای حفظ و دفاع دارد، بر این فوز به کمالات و مقاصد برتر دیگر هم باید در سازمان



## «ق»

**الْقَارِئَةُ: ۱** — اشاره به حادثه در هم کوبنده خاص و مورد انتظار.

(ج ۱ ص ۱۳/۲۳۵)

**۲** — مقدمه تحول دنیا و ظهور رستاخیز آخرت است.

(ج ۴ ص ۱۹/۲۳۵)

### قاعدة

**قواعد، جمع قاعدة:** پایه و اساس. از قعود: نشستن.

(ج ۱ ص ۱۳/۳۰۱)

**قائت، از قوت:** پیوستگی، فرمانبری، قیام به امر، تسلیم، لب بستن از سخن.

(ج ۱ ص ۱/۲۷۸)

**قَبْضٌ وَبَسْطٌ:** از صفات خدائی می باشد و در سراسر موجودات به صورتهای آشکار و نهان جریان دارد: قبض و بسط نور در توالی شب و روز و در آفاق مختلف و فصول سال و حرکت و سکون گیاهها و تحول صورت پدیده های زنده و نیروهای مثبت و منفی، تا درون اجزاء ماده که پیوسته دو صفت قبض و بسط در حال تضاد و نفی و اثبات و منشأ هر تحول و تکاملی می گردد. با این نظر همه موجودات مادی در حال شدند نه بودن و درباره هیچ پدیده ای نمی توان گفت: «این همانست که هست» و همین حرکت جوهری و کمی و کیفی، آنچنان سراسر موجودات را هماهنگ و مرتبط می نماید که هر پدیده ای محصول همه حرکات و قبض و بسطهای تدریجی می باشد. این تحول گاهی در مفاصل خاص به صورت ناگهانی و مشهود در می آید مانند تفسیرات تدریجی و کمی و کیفی آب که در حد

مخصوصی ناگهان بسط می یابد و به صورت بخار در می آید و یا در جهت مقابل به صورت یخ. حاصل آنکه این تضاد که منشأ تحرک و تحول است، مستقیم و یا غیر مستقیم از قبض به بسط و از بسط به ابط «بسیطر» می رسد و به هر صورت و در نهایت، روبه تکامل پیش می رود و برگشت ندارد. اما جهت و مسیر نهائی این تکامل چیست؟ هدایت قرآن باید بنمایاند: **وَاللّٰهُ يَبْسُطُ وَيَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.**

(ج ۲ ص ۱۰/۱۷۵)

**قَبْلَةٌ:** الهامبخش تفکرها و هدفها و امیدها و دعوتها و تعالیم است.

(ج ۲ ص ۷/۵)

**قَتْرَةٌ:** دود غلیظ، غبار از زمین برخاسته، بوی بخور، گوشت کباب شده، استخوان سوخته، تار یکی و سیاهی.

(ج ۳ ص ۱۶/۱۵۹)

**قَتَاءٌ (به ضم و کسر قاف):** خیار، خیار چنبر.

(ج ۱ ص ۲۵/۱۷۰)

**قَدْحٌ:** بر شخص طعنه زدن، عیبجویی نمودن، مهر بسته ای را شکستن، چشم به گودی رفتن، آبگوشت را سر کشیدن، چوب یا سنگ را برای جشن آتش بهم زدن.

(ج ۱ ص ۱۹/۲۲۶)

**قَدْرٌ (فعل ماضی):** چیزی را به اندازه و مقدار در نظر گرفت، انجام داد، روزی به اندازه مخصوص تقسیم

کرد، حکم را اجراء کرد.

(ج ۳ ص ۱۳۳/۲۹)

**قرآن مجید:** صفت مجید برای قرآن (مانند توصیف عرش) بیان رفعت مقام و قدرت نفوذ و پایداری آنست: هرچه آنها در دیوار بسته تکذیب و اندیشه محدود خود بیندیشند و قرآن را شعر و سحر و کهنانت و از میان رفتنی پندارند، و هر گونه مقاومتی در برابر آن بنمایند، در مقام و قدرت و راه نفوذ و پیشرفت قرآن تأثیر پایداری ندارد، چون قرآن مانند عرش، برتر از اندیشه‌ها و پایدار و فرمانش چون فرمان عرش نافذ و نیرومند است و پیش می‌رود. و موانع را از سر راه خود بر می‌دارد.

(ج ۳ ص ۳۱۹/۱۵)

**قربان، همچون برهان و سلطان:** اسم آنچه وسیله تقرب است، و همچون عدوان و خُشْران مصدر است: نزدیک ساختن، تقرب جستن

(ج ۵ ص ۴۳۲/۳)

**قربانی:** ۱ - اهداء قربانی در پایان حج، مکمل آن و رمز تسلیم و فدیة ابراهیم است.

(ج ۲ ص ۸۶/۲۳)

۲ - رمز برترین مقام انسان و تسلیم به امر خدا می‌باشد، همچون ابراهیم بزرگ و فرزندان.

(ج ۲ ص ۸۸/۱۱)

۳ - انفاق گرانبهارترین حیوانات مورد علاقه برای پروردگار است.

(ج ۱ ص ۳۵۰/۱۱)

**السُّرْبِيُّ،** به معنای مصدری: نزدیکی، خویشاوندی. و به معنای تفضیلی: نزدیکتر.

(ج ۱ ص ۲۱۳/۴)

**قَرَح** (به ضم قاف): زخم چرکین درونی. (به فتح قاف): زخمی که از خارج به بدن رسد، زخم

کاری، بریدن اسلحه، دمل، زخم بی سابقه، کندن چاه در محلی که حفر شده، آغاز روئیدن گیاه، شکافته شدن جای دندان و برآمدن آن. اقتراح: رأی و سخن بی سابقه است. بعضی گویند قرح (به فتح): زخم زدن، و (به ضم): اثر آن است.

(ج ۵ ص ۳۸۱/۱۰)

**القَرَح:** زخم کاری که به درون رسیده باشد، آب قراح، خالصی. زمین قراح: خالص از آلودگی.

(ج ۵ ص ۱۰۹/۱۲)

**قِرْدَةٌ،** جمع قَرْد: بوزینه.

(ج ۱ ص ۱۷۹/۳۳)

**قَرَض:** وام، جدا کردن و دادن مقدار مالی در مدتی، قطع با دندان، پاداش، بریدن، گذشتن از بیابان، در راهپیمائی به راست و چپ برگشتن.

(ج ۲ ص ۱۶۹/۱۵)

— **دادن به خدا:** جدا کردن و دادن مال و هر گونه سرمایه وابسته به شخص است که گیرنده باید آن را بازپس دهد. دادن جان و مال در راه خدا به امید برگشتن آن به هر صورت که باشد و با تعهد خداوند همان قرض است.

**قَرَضاً حَسَناً:** انفاق شایسته و به مورد و با جان و دل و با خلوص نیت است.

(ج ۲ ص ۱۷۶/۲۲)

**قُرُوء،** جمع قُرْء: طَهْر، حیض، آنچه با هم جمع شود و در پی هم آید، وقت، قافیه. قرائت: جمع و تلاوت آیات و کلمات.

(ج ۲ ص ۱۳۸/۳۳)

**قَرَيْش:** قبیله معروف عرب که نسبشان به نضر بن کنانه می‌رسد. شاید از قُرَش (به تشدید راه) گرفته شده: به کسب مال پرداخت، از اینجا و آنجا مال گرد آورد، بانیزه بر صفت سپاه زد.

(ج ۱ ص ۲۶۵/۱۱)

رسالت.

(ج ۵ ص ۹/۵۹)

**قَاسِطٌ**: برنده حق دیگران و متجاوز.

(ج ۵ ص ۳۱/۵۱)

**مُقَسِّطٌ**: اداکننده حق و سهم دیگران، تقسیم کننده یا اداکننده ذین در زمانها و ماهها.

(ج ۵ ص ۳۱/۵۱)

**الْقِصَاصُ**، مصدر مفاعله: بر او وارد نمود آنچه را بر خودش شده بود، پاداش داد. از قَصَصَ: بازگونمودن، داستانسرایی، بریدن، جزء بجزء بررسی کردن، پیروی اثرقتل، از یادۀ جامعه را بر بدن.

(ج ۲ ص ۳۰/۵۳)

**قِصَّةٌ**: بررسی و پیجویی حوادث برای رسیدن به واقعیات و شناخت.

(ج ۵ ص ۳/۱۷۵)

**قَضَاءٌ**: کاری را با دقت و به اندازه انجام دادن، انجام و فراغت از دعوا، برآوردن حاجت.

(ج ۲ ص ۵/۹۸)

**قَضَى** (فعل): کار را اندازه گرفت و محکم ساخت، گذراند، به پایان رساند، به مقصود خود رسید، داوری کرد، حق را احدا کرد.

(ج ۱ ص ۵/۲۷۸)

**قَضِبٌ**: علف هائی که برای استفاده چیده می شود. سبزیجات خوراکی انسان، میوه جات بونه ای مانند خیار و کدو و بادنجان. علفهائی که برای حیوان کشت و چیده می شود مانند بونجه. درختهائی که شاخه هایش بلند و آویخته باشد. درخت هائی که از شاخه هایش برای ساختن کمان و مانند آن ستوده

**قَرِيَّةٌ**: دهکده، به شهر و فصبه نیز گفته می شود، گویند از «قَرِيٌّ» به معنای گرد آمدن و پیوستن آمده.

(ج ۱ ص ۲۶/۱۶۳)

**قَسَّتْ** (فعل): سخت تار یک شد، پون وازده شد. از قَسْوَةٍ: سخت و محکم شدن.

(ج ۱ ص ۳۰/۱۹۶)

**قِسْطٌ**: ۱ - عدالت عملی و توزیع عادلانه و رساندن حق است که زیربنای اجراء احکام و تحکیم نظام و رشد ایمان و اخلاق و وسیله کمال می باشد و اگر قسط نباشد هیچ اصلی از اصول شریعت پایه نمی گیرد و جنگ طبقاتی درمی گیرد.

(ج ۲ ص ۱۶/۲۵۹)

۲ - هر چه را در مرتبه و به جای خود نهادن و فراخور آن استعداد و موهبت دادن.

(ج ۵ ص ۱۲۳/۱۹)

۳ - سهم و نصیب، هر قسمت از کالای تقسیم شده.

(ج ۵ ص ۳۰/۵۱)

۴ - قسط، انجام و رسانیدن حق مالی و دیگر حقوق افراد است. عدل، میانه روی و نگهداری اعتدال در بین افراد.

(ج ۶ ص ۲۶/۶۱)

**رَابِعَةُ قِسْطٍ وَعَدْلٍ**: ۱ - در قرآن قسط و مشتقات آن بیشتر در موارد تأدیة حقوق افراد و اجتماع و اموال و پاداش ها و کیل و وزن آمده و عدل در موارد خلقیات و احکام و شهادت و اسناد و راه و روشها.

(ج ۵ ص ۵۲/آخر)

۲ - اقامه قسط پایه گذاری مجتمع سالم و مورد رسالت همه رسولان بوده است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا...» و اقامه عدل: اكمال آن و تکمیل

کنند. از قَضَب (فعل): چیزی را برید یا چید.

(ج ۳ ص ۱۱۹/۱۲)

**قَفَّيْنَاهُ** (ف + قَفَى + نَا + ة) (فعل ماضی): پی در پی و در قفاه او در آوردیم. از قفاه: پشت سر، اثر پا.

(ج ۱ ص ۲۲۲/۸)

**قلب**: ر. ک. به انقلاب.

**قَلَى** (فعل): به کسی بی مهر شد، کینه ورزید، گوشت را پخت. مصدر آن قلی (با کسر قاف و قصر الف و فتح قاف و مد الف).

(ج ۱ ص ۱۳۷/۶)

**قَنَاطِيرَ** جمع قَطَان مال بسیار انباشته، صد رطل، مقدار بسیار و سر بسته و انباشته‌ای که در روزگاران مختلف است، پل.

(ج ۵ ص ۳۶/۱۳)

**قَنُوت**: خضوع و عبادت پیوسته.

(ج ۵ ص ۱۲۷/۱۱)

**قَوْل**: گویند فرق میان قول و کلام این است که قول حکایت عین یا مضمون سخن دیگر است و کلام عین سخن است.

(ج ۲ ص ۹۹/۷)

**قِيَام**: قوام یافتن بنیة بدنی و اخلاقی و فکری و اجتماعی است تا همه با هم رشد یابند و استعدادها بروز کنند و به فعلیت رسند و به پا خیزند تا توحید

روحی و جمعی. (نیز ر. ک. به اقامه)

(ج ۶ ص ۷۵/۱۱)

**الْقِيَامَةُ**: استوار، پایدار، پیاوارنده، نگهدار، پیشرو در راه حق، مستقیم. صفت از قَام.

(ج ۱ ص ۲۰۶/۱۹)

**الْقِيُوم**: ۱ - ایستاده به خود، نگهدار و نگهدارنده. مبالغه قِيم و از مصدر قیام. اصل قِيُوم، قِيُوم (به وزن فیمول) که واو بعد از یاء تبدیل وادغام شده.

(ج ۲ ص ۱۹۶/۱۷)

۲ - صفت ذاتی خداوند است که ذهن انسانی از احتیاج و ناپایداری ممکنات، آنرا انتزاع و اثبات می نماید: چون ممکنات از خود هستی و قوامی ندارند و نیازمند به اجزاء و علل ترکیبی می باشند پس قائم به ذات خود نیستند، نه در اصل هستی و نه در ترکیبات از اجزاء و صورنها و نه مواد و نه در وضع و حال و اطواری که هستند. هستی و قیام و دوام آنها باید از ذات و به ذات قیومی باشد که خود قائم است. جاذبه عمومی و حیات از تجلیات همان حتی قیوم می باشد و گرنه اجزاء و مجموع گینی به چه قیام دارد؟ چون او محض وجود و بسیط و مطلق و حتی و قیوم به ذات است، عالم به ذات خود می باشد و چون ذاتش علت همه موجودات است و علم به علت، علم به معلول است پس عالم و محیط به همه می باشد و خود علم و عالم و عقل و عاقل است. پس عالم و قادر و مرید و مدبرک است و همچنین دیگر صفات ثبوتی. پس این دو صفت - **الْحَيُّ الْقَيُّوم** - جامعترین و مشهودترین اوصاف ثبوتی است که در همه ممکنات تجلی دارد.

(ج ۲ ص ۲۰۶/۲۳)

## «ک»

**کادح:** ر. ک. به: کَدَحِ انسانی.

**کاس:** کاسه.

(ج ۳ ص ۱۹/۵۲)

**کَافِیْمِینَ:** جمع کَافِمٍ از کَظَمَ: بستن سرمشکی که پر آب است. بستن سد بر رودخانه، بستن در، نگهداشتن و فرو بردن خشم، گرفتن راه تنفس. (و نیز ر. ک. به کَظَمَ غِیْظَ)

(ج ۵ ص ۲۲/۳۲۶)

**کَافَّةً:** (به تشدید، مؤنث کَافٍ): همگی، هر سو. از کَفَّ: چیزی را پر کردن، از هر سو گرد آوردن، پیرامون آنرا گرفتن، نگهداشتن، زیر دوزی جامه.

(ج ۲ ص ۱۹/۹۱)

**کَانَ:** در این آیات (سوره نبأ)، یا منسلخ از معانی زمان و فقط بیان شدن و تکوین یافتن است، یا خبر از گذشته که ظاهر کان می باشد، از جهت استعداد و آمادگی برای صورت گرفتن یا تحول به چنین وضعی می باشد.

(ج ۳ ص ۱۶/۲۰)

**کَاهِن:** کاهنان سران کنیسه و عهده دار امور دینی بودند و رئیس آنها کاهن اعظم خوانده می شد.

(ج ۵ ص ۱۱/۱۵۲)

**کَبَت:** بر زمین زدن، خوار کردن، درهم شکستن،

از پادر آوردن، سست و بی پا کردن.

(ج ۵ ص ۱۱/۳۰۹)

**کَبَدَ:** ۱ - رنج، درد، استقامت، نیرومندی، با کسر باء و سکون آن، عضو مخصوص بدن. کَبَدَ (فعل ماضی): قصد چیزی را کرد، به کبدش زد، کبدش دردناک شد، متورم شده. **تَکَبَّدَ:** سخت دچار رنج شد، به سختی قصد جایی کرد، از وسط عبور نمود، خون بسته و سفت شد.

(ج ۱ ص ۷/۸۱)

۲ - چنانکه از ریشه و موارد استعمال این لغت برمی آید، به معنای درد و رنج پرفشار و محرک به سوی کشش و استقامت است. ظرف «کَبَدَ» این حقیقت را می رساند که انسان در ظرف و متن درد و رنج فشرده آفریده شده، نه آنکه دردها و رنجها فقط از عوارض وجود انسان باشد، چه در واقع ساختمان بدنی و معنوی انسان از ترکیب تضادها و کشمکشها برآمده و مانند کفی است که در میان امواج و عوامل مختلف و تهدید کننده نمایان گشته باشد. اگر در میان انگیزه بقاء و تضاد قوای درونی و ضربه های تازه یانه احتیاج و نگرانی، استعدادهای خود را به فعلیت رسانید، می تواند از رنجها و نگرانیها برهد، و شخصیت خود را احراز نماید، زیرا سنت آفرینش این است که شخصیت مولود جدید در میان رنجها و فشارها تکوین می شود، آنچنان که از محیط پر از درد و رنج «کَبَدَ» سرزمین مکه: «لَا أُقِیْمُ بِهَذَا الْبَلَدِ... وَوَالِدٍ وَمَا وُلِدَ» اسلام تکوین شد و ولادت یافت.

(ج ۱ ص ۱۵/۸۸)

**کتاب: ۱** - مجموعه دستورات و قوانین یا اصول ثابت آنست که مانند قوانین کلی جهان غیرمتغیر می باشد.

(ج ۱ ص ۲۲۲/۲۰)

**۲** - همان ظهور تشریحی اراده خداوند می باشد که تحقق و اجرای آن به پا دارنده عالیترین نظام اجتماعی انسانی است.

(ج ۱ ص ۲۲۲/۲۵)

**۳** - امور ثابت و واجب است.

(ج ۱ ص ۳۰۸/۱۳)

**۴** - محصول و صورت ثابت یافته کوشش و پیوسته به کادح می باشد.

(ج ۳ ص ۲۹۳/۱۲)

**أَمُّ الْكِتَابِ: ۱** - اصل و منشأ و زاینده و مرجع ثابت کتاب است.

(ج ۵ ص ۱۸/۲)

**۲** - اصول ثابت هستی، قوانین ثابت جهان و انسان، معرفت و توحید و صفات علیا، رابطه خلق و خالق، مراحل معاد و تکامل مسؤولیت و تعهد انسان و احکام کلی عقلی و علمی، چون فروع نظری و فکری و عملی از آن ناشی می شود و زاینده است، و نیز همه به سوی آن باز می گردند و تأویل می یابند، **أَمُّ الْكِتَابِ** است. همچون مسائل بسیط ذهنی و اصول کلی عقل و علمی که مسائل فرعی و تطبیقی از آنها ناشی می شود و به آنها باز می گردد. آن کتاب محکم و حکیم و ام الكتاب و محفوظ و مکنون، در مراتب نازل شده و تنزل یافته در ظروف اندیشه های گوناگون و زمانها و مکانها و شرایط و استعدادها، به صورت کلمات و آیات متفرق و تشبیهات و متشابهات و امثال و تمثیلها و تفصیلها تبیین

گردیده، قرائت شده و در ظروف حوادث و قصص گذشته و زمان نزول و تعبیرها و عبرتها و احکام ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مجمل و معین و مطلق و مقید در آمده است.

(ج ۵ ص ۱۹/۱۸)

**کتاب وجود و خلقت:** در حقیقت و از نظر قرآن، همه حقایق مطلق و پدیده های محدود، انعکاسها و سایه های رب و صفات ربوبی می باشد، که جامع صفات دیگر است و مجموع صفات متجلی از ذات، نخست حروف مواد و عناصر را پدید آورده و ترتیب داده، آنگاه آنها را آراسته و تسویه و تقدیر نموده و به صورت کتاب وجود و خلقت در آورده است.

(ج ۱ ص ۱۳/۱۱)

**کتاب قِیمَة:** مقصود از کتب قیمة باید احکام و فرمانهای ثابت و واجبی باشد که استوار و منکی بر عقل و فطرت مستقیم و نگهدارنده و برپا دارنده عقول و نفوس افراد و اجتماع است. بعد از آنکه تلاوت **صُحُفِ مَطَهَّرَةِ قَفَلِهَا** اوهام را گشود و زنگارهای کفر و شرک را زدود و چشم خردها را برای دید ارزشها و مبدا و نهایت جهان و شناخت حق و حقوق خود و دیگران باز نمود، کتب قیمة قدرتها و استعدادهای را برای قیام به حق و عدل و خیر برمی انگیزد و برای تحقق بخشیدن به آنها برپاشان می دارد، گرچه حق و عدل چنانکه باید تحقق نیابد و نیروی باطل و ظلم همه جا را فرا گرفته باشد. این برهان آئین خدائی است که مناره های رهنما پیوسته در سواحل حیات قائم و ساطع می باشد.

(ج ۱ ص ۲۰۹/۴)

**کِثْمَان:** پنهان داشتن حق و سزی که شایسته آشکار نمودن است.

(ج ۱ ص ۱۳۸/۱۲۶)

**کَرَّة** (به تشدید راه - مقابل فَرَّة): نوعی بازگشت برای ستیزه و یورش پی داپی.

(ج ۲ ص ۱۱۳۶)

**الکَره** (به فتح و ضم کاف): ناخشنودی یا آنچه ناخشنود باشد. بعضی گفته اند: کَره به ضم، وادار نمودن دیگر بست به چیزی که مخالف میلش باشد.

(ج ۲ ص ۱۰۹/۳۰)

**کَسَب**: ر. ک. به: اکتساب.

**کَشِطَت** (فعل): پوشش چیزی برداشته شد، حیوان پوست برکنده گردید، سقف از بنیان برکنده شد، ترس زائل گردید. قشطت، نیز خوانده شده: چیزی که سخت پیوسته و چسبیده است، برکنده گردید.

(ج ۳ ص ۱۷۵/۲۰)

**کَطْم غِظَة**: نمودار دیگری از تقواست که اراده و مهار نفس در هر شرایطی، به دست عقل ایمانی است که هم به سوی انفاق و تعاون پیش می برد وهم از سرکشی و تجاوز باز می دارد و چشم پوشی از همگان به دنبال می آورد.

(ج ۵ ص ۳۳۵/۲۱)

**کَفْرَة**: ۱ - از جهت لغت به معنای پوشیدن یا پوشاندن است، کشاورز و شب را کافر گویند چون زمین یا فضا را می پوشاند، کفران نعمت یعنی چشم پوشی و نادیده گرفتن آن، و در اصطلاح شرع: انکار اصول یا ضروریات دین است.

(ج ۱ ص ۶۳/۱۲)

۲ - کلمه کفر هر جا در قرآن آمده مانند ایمان نظر به باطن و حقیقت است که با معنای لغوی تناسب دارد، کفروایمان مصطلح شرعی یا متشرعه برای آثار

**کَدَح انسانی**: چون مشأ و انگیزه ها و مطلوبهای انسانی محدود به احتیاجات بدنی و غرائز حیوانی نیست، هیچگاه از رنج و کوشش باز نمی ایستد. کدح انسان از حوائج بدنی و غرائز حیوانی و عوامل مبرائی شروع می شود، پس از آن ادراکات فطری و ذهنی همواره بیدار می گردد و برای تحدید و هدایت غرایز به کوشش و رنج در می آید، سپس عقل اکتسابی برای دریافت و رسیدن به هدفهای برتر به کار می افتد. از این کوشش ها و تضادهای درونی در یافتن حاصل و اعمالی ناشی می شود، هر در یافتی راهی باز می کند و هر عمل مستمری روش و خوبی را تحکیم می نماید و همه آنها پیوسته قوا و استعدادها را به فعلیت می رسانند و بارز می نمایند.

(ج ۳ ص ۲۸۱/۱۱)

**کُرسی خدائی**: همان علم و اراده فعلی و تحقق یافته است که آسمانها و زمین را فرا گرفته. چه اگر علم و اراده مدبرانه و نافذی نباشد تخت فرمانروائی پایه و اساسی ندارد و اگر باشد، تا آنجا که هست، تخت فرمانروائی گسترش و نفوذ دارد - گرچه فرمانروا جای و تختی نداشته باشد (با جایش روی پلاسی و درمیان غرغه ساده ای باشد) - همین علم محقق و اراده نافذ است که سراسر گیتی را به هم پیوسته و به صورت واحدی نمودار ساخته. و چون همه سایه هستی و صورتهای علمی او هستند - مانند صورتهای ذهنی انسان - نگهداری آسمانها و زمین، هیچگونه سنگینی بر او ندارد و کرسی و کرسی دار را خسته و فرسوده نمی نماید: **وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا** - **ضَمِيرُ يَؤُودُهُ** راجع به الله یا کرسیه، است - و چون در برابر قدرت برتر و احاطه علمی و عظمت او، نیرو و جاذبه و مصادمی نیست: **وَهُوَ الْقَلْبُ الْعَظِيمُ** - کسی را یارای آن نیست تا در کرسی علم و اراده اش نفوذ یا دخالت نماید و جرأت شفاعتی داشته باشد.

(ج ۲ ص ۲۰۱/۱۷)



واحکام آن است که بعد اصطلاح شده و ناظر به ظاهر می باشد و ممکن است با باطن تطبیق ننماید، حق این است که آدمی به حسب فطرت نه مؤمن است و نه کافر تا جایی که توجه ندارد و عقل به کار نیفتاده، پس از مرحله فطرت یا غافل و منصرف می ماند یا قدرت تشخیص ندارد. این دو دسته با توجه دادن و استدلال ممکن است به سوی ایمان برگردند، آنکه می خواهد برنگردد و تشخیص ندهد اگر پس از توجه یا تشخیص انکار نماید چون با توجه و اراده و اختیار کفر را گزیده قابل هدایت نیست، کفر اول امر عدمی است و دوم با ایمان، تقابل تضاد دارد (نه عدم و ملکه) و عارضه نفسانی و عناد است، ادامه و اصرار بر کفر قوای ادراکی را از کار می اندازد تا جایی که یکسره از درک باز می ماند، اگر چه فعلاً به این مرتبه نرسیده باشد چون در نهایت به اینجا منتهی می شود آثار خشم و غشاوة، نسبت به او و درباره او داده می شود مانند مسافری که در آغاز راه است ولی به سر منزلی که روی آورده نزدیکتر می باشد.

(ج ۱ ص ۱/۶۱)

— به آیات خدا: قطع رابطه ذهنی از نشانه ها و نمودارهای خدا و پیوستگی و پیچیدگی به خود و شهوات طغیانگر که در بجه های بینش به آیات را می بندد و از تسلیم به حق و قیام به قسط بازمی دارد و قوا و استمدادهای متعالی را راکد و خفه می گرداند.

(ج ۵ ص ۶/۶۱)

کافر: ۱ — این کافر است که در مثلهای قوی و فعلی خالق و مبدأ غایت خلق سرگردان گشت و راه به جایی نمی برد با آنکه اگر پرده غفلت و کفر را از چشم عقل بردارد و به هستی خود روی آورد مثل عالی پروردگار را در خود می نگرد، با ظهور نور حیات در خاک تیره و عناصر پراکنده و تصرف و

تدبیر پیوسته در آن به صورت موت و حیات چگونه می توان کافر شد؟ چگونه می توان این سر حیات را که حقیقتش از هر چه مجهولتر و اثرش از هر چه ظاهر تر است و این تصرف و تدبیر را نادیده گرفت؟ چگونه می توان با فلسفه بافی و علت تراشی این حقیقت قاهر بر ماده را که آن را به صورتهای گوناگون و ابزارهای اسرار آمیز در آورده اثر و معلول ماده دانست؟ این جهش میان ماده و حیات را با چه فرضی می توان مرتبط ساخت؟ چون از خود غافلید از خدا غافل شده اید، چون به خود کافرید و از هستی خود در حجابید به خدا کافر شده و از او محبوب مانده اید.

(ج ۱ ص ۷/۱۰۵)

۲ — به هر اندازه که کسی بخواهد احکام و شریعت را به هواهای خود پوشاند و نادیده بگیرد بدان کافر شده است.

(ج ۱ ص ۲۴/۲۵۶)

ها اَکْفَرَه: «جمله تعجب یا استغمامیه است» اکفر: کفر را گزید و با آن ملازم گشت. از کفر: چیزی را پوشاندن، ناگرویدن، ناسپاسی کردن.

(ج ۳ ص ۲۲/۱۳۳)

چهار نمونه کفر: آنان که بعد از ایمانشان کافر و سپس تائب شدند و آنان که با کفر ترکیب و تکامل یافتند و آنان که به اسارت زمین و اموال آن درآمدند و مَجَاز را به جای حقیقت و عَرَض را به جای جوهر گرفتند. گروه چهارمی هم هستند که ناآگاهانه دچار کفر تقلیدی و تأثیری و عقده گناهان شرم آور شده و به انگیزه فطرت و وجدان و ذهن جوینده خود جویای رهائی از کفر و پذیرای هدایت و راه شستشوی از گناه باشند.

(ج ۵ ص ۹/۲۲۹)

## کلمة

— **الله**: جهان تکوین که یک یک پدیده‌هایش، صورت بندی شده قوانین و حکمتها را عتمثل می نماید، کلمه و کلمات الله است.

(ج ۵ ص ۱۳۶)

**کلمات مورد ابتلاء ابراهیم**: حقیقت ملکوتی و اعیان ثابت موجودات عالم بوده که در فطرت تابناک ابراهیم پرتو افکننده و با خواسته‌ها و جنبشهای ضمیر او آنچنان پیوند یافته که او را به خود مبتلی کرده و به سوی خود کشانده تا به حدی که آثار آن حقایق در باطن او به حد کمال رسیده و تحقق یافته است.

گویا این همان کلماتی است که آدم در یافت و چون در محیط فطرت بود و دچار جاذبه مخالف نبود او را یکسره به سوی توبه برگرداند (رجوع شود به سوره بقره/۲۷) ولی ابراهیم که در محیط عادات و تقالید چشم گشوده بود نخست گرفتار جواذب متضاد گردید، آنگاه کلمات او را به سوی خود کشید و ابراهیم آنها را به صورت موثرتر و نمایان تری تمام نمود: کلمه ربوبیت او را به کشف و مشاهده ملکوت و تغییر وجه پیش برد. کلمه پی جوئی از سر حیات و بقاء، او را تا اطمینان و یقین رساند. کلمه فداکاری و گذشت در راه حق و نجات خلق او را تا به آتش رفتن و قطع علاقه‌ها کشاند. کلمه تسلیم در برابر اراده پروردگار او را تا ذبح فرزند به دست خود نمایاند. این کلمات و بینشی که در فطرت آدمی نهاده شده خود محرک به کمال علمی و عملی است.

(ج ۱ ص ۲۸۹)

**کلمات القاء شده به آدم**: در همان هنگام هبوط، یا پس از هبوط که آدم در جهان بی قرار و زندگی سراسر تنازع عالم طبیعت و زمین قرارگاه می جست کلماتی را از جانب پروردگارش در یافت

**کفیل** (فعل ماضی): سرپرستی کرد، در بر گرفت، روزیش داد، شخص یا مال را ضمانت کرد.

(ج ۵ ص ۱۲/۹۳)

**گفوة**: همانند، همسر، همتا. به ضم کاف و فاء، و به ضم و کسر کاف و سکون فاء و با واو و همزه، قرائت شده است.

(ج ۱ ص ۱/۳۰۰)

**گَلا**: در مورد رد و دفع مطلب مورد نظر گفته می شود و مانند **صه** و **مه**، یک کلمه است. بعضی گفته اند مرکب از کاف تشبیه، و لاء نافی است که برای مبالغه مشدد گردیده.

(ج ۳ ص ۲/۲۱۱)

**کَلَالَة**: ۱ — خویش غیر از پدران و مادران و فرزندان، آنکه نسبت نزدیک ندارد. از **کَل**: نخستگی ناتوانی، سنگیناری. یا از **کلیل**: زیور اطراف سر، تاج، آنچه بر چیزی احاطه دارد. **کَل**: محیط به اجزاء.

(ج ۶ ص ۱۵/۹۰)

۲ — کلاله خویشاوندانی اند که در پیرامون و از فروع تنه نسبی باشند نه اصل و تنه نسب: پدران و اولاد.

(ج ۶ ص ۲۱/۹۰)

۳ — ارثگذار یا ارثبری که در پیرامون ستون نسب باشد.

(ج ۶ ص ۱۶/۹۹)

۴ — کلاله: وارثان پیرامون (در عرض) طبقه اصلی هستند: برادران و خواهران، عموها، عمه‌ها، دانیها، خاله‌ها و فرزندان اینان که وارث پدران و مادران خود می باشند که آنان وارثان جد یا جدّه متوفایند.

(ج ۶ ص ۱۹/۹۹ باورنی)

۲ - از معانی مختلفی که برای لغت الکنود، آورده‌اند معلوم می‌شود که یک معنای متعارف و مشهوری نداشته. معانی آن ناسپاس، ناشکب، غافل، بخیل، حق‌نشناس نعمت‌های خداوند و به زبان حضرموت سرکش است، و نیز گفته‌اند کسی است که در گرفتار بها به باری کسان خود برنمی‌خیزد. از این معانی مختلف آنچه در معنای لغوی کنود ذکر شد و احتمالات دیگری که در معنای آن آورده‌اند، معلوم می‌شود که مفسرین و لغویین نتوانسته‌اند برای این لغت معنای مشترکی بیابند. شاید ریشه اصلی و مشترک آن «گند» فارسی باشد که مانند بسیاری از لغات دخیل در تعاریف عربی به صیغه مبالغه در آمده است: «کسی که در پیشرفت و اقدام در کار و مسئولیت بسیار کند است» و معانی دیگری که برای این لغت آورده‌اند یا لوازم این معنا و یا منطبق با آنست: زیرا کسی که در انجام وظیفه و کار خیر کند است ناسپاس و سرپیچ از وظیفه و کم‌خیر و متصف به دیگر صفاتی که ذکر شده، می‌باشد.

(ج ۱ ص ۱۱/۳۳۰)

**کَوَاعِب**، جمع کاعِب و کاعِبَة: برآمده اندام، برجسته پستان، از کعب یعنی برآمدن و برجسته شدن جسم، پر شدن ظرف.

(ج ۳ ص ۱۵/۵۲)

**الکَوَاكِب**، جمع کواکب: ستاره، برق و شعاع آهن و برافروختگی آن، شدت گرما، شمشیر، آب، گناه بلند، سرور قوم، کوه، بزرگتر از هر چیز. **کَوَكَب** (فعل ماضی): آهن برافروخت و برق زد.

(ج ۳ ص ۱۴/۲۱۴)

**الکَوَثِر** ۱ - صفت مبالغه (از کثرت): سرچشمه خود جوش، افزاینده، سرشار، خیر بسیار.

(ج ۱ ص ۱۰۰/۲۷۶)

یا کلمات او را دریافت. (به فرانت نصب آدم و رفع کلمات) تا از هبوطگاه برتر آورد و به سوی صعودش کشاند. این کلمات چه بوده یا چیست؟ در آیه، کلمات مطلق ذکر شده، و از جمع آیه می‌توانیم تا اندازه‌ای چگونگی کلمات را بشناسیم: از «تَلَقَى» در می‌یابیم که منظور لفظ یا نوشته نیست که آدم آن را شنیده یا دیده باشد بلکه معنا و حقیقتی بوده که عقل و ادراک آدم آن را دریافت و روی دلش را به سوی پروردگارش گردانده: «رَبِّه»، کلماتی که خود ربط رشتهٔ ربوبیت پروردگار با سازمان معنوی آدم بوده و با او تناسب مخصوصی داشته تا آنکه او را از هبوط نهائی به سوی «رَبِّ» کشانده: «فَتَابَ عَلَیْهِ». پس این کلمات مناسب و مخصوص فطرت و عقل پیمبری آدم بوده (و برای توبه و دریافت هر کس کلماتی فراخور استعداد او است که با ترکیب صوت و حروف، یا صورتهای وجودی از راه چشم و گوش در درون و دل جای می‌گیرد و او را به سوی گوینده و پدید آورنده کلمات می‌گرداند و با او می‌پیوندد) در چشم چنین بینشی عالم با پدیده‌های گوناگونش چون کتاب گشوده‌ایست که از حروف و کلماتش مقصود و صفات نویسنده هویدا است: «به نزد آنکه جاننش در تجلی است - همه عالم کتاب حق تعالی است»

(ج ۱ ص ۱۲/۱۳۲)

**کَنَس**، جمع کانس، از فعل کَنَس: آهودر نهانگاهش رفت. خانه را جاروب کرد. کَنَس به کسر کاف: لانه و آشیانهٔ وحوش و طيور است.

(ج ۳ ص ۱۸/۱۸۲)

**کَنُود**: ۱ - بس ناسپاس، مانع خیره بخیل، زمینی که در آن چیزی نروید، کسی که از مصائب می‌نالد و نعمت‌ها را از یاد می‌برد. گویا مبالغه از کُند باشد مانند: «کذوب، ودود».

(ج ۱ ص ۱۳/۲۷۶)